جمال چهره تو

نوشته: ح. ب. دهقانی تفتی

در قرآن مجید سوره اخلاص (۱۱۲: ۲) راجع به خدا آمده است که لم یلد و لم یولد (نزاده و زاییده نشده است). در عهد جدید مکرر در مکرر عیسی «پسر خدا» نامیده شده است از جمله در رساله به عبرانیان ۱: ۱و ۲ می‌فرماید: «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود در این ایام آخر به وساطت پسر خود متکلم شد» و در یوحنا ۱: ۱۴ آمده است که «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر.» حتی بر طبق اعتقادنامه کلیسایی معروف به اعتقادنامه نیقیه چنین ذکر شده است: «عیسای مسیح پسر یگانه خدا مولود از پدر قبل از جمیع اعصار، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است و مخلوق نی و او را با پدر یک ذات است.»

مقصود چیست؟ آیا تصور می‌فرمایید که واقعا عالم مسیحیت معتقد بوده و هست که خدای خالق کائنات، زمانی در تاریخ تصمیم به ازدواج با زنی گرفته و از خود پسری تولید کرده است؟ آن هم فقط یک پسر و او را به جهان فرستاده است؟ آیا فکر می‌کنید که ممکن است پیشوایان و متفکرین روحانی و آبای کلیسایی چه در گذشته مانند اگستین قدیس، توماس اکمپیس، فرانسیس اسیسی، پاسکال، لیب نیتز و چه در حال مانند اساتید معروف حکمت الهی در دانشگاه‌های عمده عالم مسیحیت از جمله چارلز نیبور نویسنده و متفکر معروف امریکایی و یا پیشوایان کلیساها در امریکا و اروپا و هندوستان و ژاپن و... معتقد به یک چنین عقیده‌ای هستند؟ آیا ممکن است تصور کرد که مبشرین و میسیونرهایی که از ملل مختلف تمام زندگی خود را وقف تبشیر و تبلیغ مسیحیت می‌کنند و در میان آنان نوابغی مانند آلبرت شویتزر وجود داشته است مؤمن به یک چنین عقیده و دکترین سخیفی باشند؟ با اندک دقت و امعان نظر معلوم می‌شود که چنین نیست.

هرگز مسیحیان مانند یونانیان و رومیان قدیم معتقد به این نبوده‌اند که خدا ازدواج کرده و تولید نسل نموده است. در واقع بین قرآن و انجیل راجع به این موضوع ابدا تناقضی وجود ندارد و مسیحیت کاملا با قرآن همصدا و هم‌عقیده است که «هوا له احد اله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد.» مسیحیان هرگز عیسی و مادرش را به جای خدا نگرفتند و با قرآن سوره مائده (۵: ۱۱۶) هم‌عقیده‌اند که «اذقال اله یا عیسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذ و نی و امی الهین من دون اله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی به حق ان منت قلته...» (آیا تو به مردم گفته‌ای غیر خدا من و مادرم را دو خدا گیرید. گفت تو منزهی مرا نشاید که آنچه حق من نیست بگویم). همچنین مسیحیت معتقد نیست که خدا پسری برای خود اتخاذ کرده است و در اینجا هم با قرآن هم‌عقیده است که در چند جا این عقیده را رد می‌کند از جمله در سوره بقره (۲: ۱۱۶) که می‌فرماید: «و قالو اتخذاله ولدا سبحانه» (گویند خدا فرزندی گرفت پاک است او...) و نیز در سوره یونس (۱۰: ۶۸) و سوره مریم (۱۹: ۸۸)، سوره مؤمنون (۲۳: ۹۱) و سوره جن (۷۲: ۳).

مسیحیان موحدند و عقیده به توحید اساس مسیحیت است منتهی توحید در تثلیث که آن خود بحثی مفصل و جداگانه دارد. مسیحیان عقیده به توالد و تناسل خدا ندارند. پس خواهید پرسید که منظور از «به وساطت پسر خدا متکلم شد» و «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد... و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر» و «عیسای مسیح پسر خدا مولود از پدر قبل از جمیع اعصار خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است و مخلوق نی» چیست؟ استعاره و مجاز، تشبیه و کنایه در علوم دقیقه چندان به کار نمی‌آید. زبان این علوم دقیق و معین و خشک و غیرشاعرانه است. مثلا برای اثبات قضیه‌ای از قضایای هندسه محتاج به علم معانی بیان و استعاره و مجاز نیستیم، اما برای ابراز معانی باطنی و حقایق معنوی نیازمند به جمیع ریزه کارهای معانی بیان می‌باشیم. اشارات و کنایات، مجازات و استعارات، تشبیهات و بالاخره سمبل‌ها را از دواوین شاعران بردارید دیگر چیزی نمی‌ماند. اگر زبان شعر و ادب برای بیان حقایق درونی محتاج به ایما و اشاره و مجاز و استعاره است چقدر زیادتر زبان دین و طریقت.

«المحاز قنطره الحقیقه» کتب مذهبی و نوشته‌های متصوفه مملوست از استعارات و کنایات که نویسندگان خواسته‌اند به وسیله آنها حقایق عمیقی را به خوانندگان برسانند از این جمله است عباراتی مانند جام جم، خرابات، ابن سبیل، اسداله، عین‌اله، ثاراله و... اگر این عبارات را مانند بعضی غرب‌زده‌های نو رسیده ماشین سیرت، فقط تحت‌اللفظ معنی کنیم و حاضر نباشیم آنها را چنانکه منظور اصلی بوده پلی به سوی حقایق عمیق‌تری تصور نماییم حقیقت و واقعیت مذهب و تصوف را به کلی منکر شده‌ایم، ولی اگر از ظواهر خسته شدیم و دل دادیم و معانی حقیقی عبارات را از اهل آن خواستیم دری بر روی عالم معنی به رویمان باز می‌شود که تا آن وقت کاملا بسته بوده است. عبارت «پسر یگانه خود را به جهان فرستاد» یکی از همین عبارات است. حال که واضح شد مسیحیان ابدا به معنی تحت‌اللفظ آن

نظر ندارند و مقصودشان این نیست که خدا دست به ازدواج زده و توالد و تناسلی کرده است. حق داریم بپرسیم پس مقصودشان چیست؟ مقصود از ورود پسر یگانه خدا به جهان و یا تجسم کلمه این نیست که خدا از خدایی خود جدا شده گوشت و پوست گرفت و وقتی که به روی زمین بود جای دیگری نبود و نیز منظور این نیست که بشری به اسم عیسی به درجه خدایی ارتقا یافت، بلکه تجسم کلمه در دنیا مانند آهنگ، آهنگساز است که ایجاد شده و ابراز می‌گردد. در حقیقت آهنگ و آهنگساز از هم جدا نیست. آهنگ ابراز شخصیت آهنگساز است. شبانی که پای آغل بنشیند در واقع شبان نیست. شبان واقعی کسی است که آغل و بیابان جزو کار او باشد. وقتی که پای آغل نشسته است چوپان است، ولی وقتی که جان خود را برای نجات گوسفندان در پرتگاه به خطر میندازد به شبانی بسیار نزدیکتر شده است. «در ابتدا کلمه بود و کلمه خدا بود» این حقیقت به تنهایی به درد بشر نمی‌خورد، ولی «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد» یک مرتبه برای آدمی پرمعنی و حساس و مربوط به زندگی روزانه او می‌شود، اما موضوع به این سادگی‌ها هم نیست ابراز این حقایق مشکلات چندی در ذهن شنونده ایجاد می‌کند که باید سعی کنیم حتی‌المقدور آنها را برطرف نماییم.

آیا نسبت دادن تجسم به خدا کفر نیست؟ اگر الوهیت در بشریت وارد شود آیا از مقام الوهیت کاسته نمی‌شود؟ آیا بدینطور خدا محدود نمی‌گردد؟ چگونه ممکن است خدا در آن واحد هم در آسمان باشد و هم بر روی زمین؟ چگونه ممکن است که به قول عهد جدید خدا خود را از خدایی خود خالی کند و بشر بشود و در عین حال خدا بماند؟ چطور ممکن است زندگی شخصیتی که در آن درد و رنج و خستگی و عبادت و حتی مرگ وجود دارد با حیات خدا یکی باشد؟ این نوع سؤالات انتها ندارد، ولی باید دانست که به اصل موضوع یعنی تکلم خدا با جهانش مربوط نیست و مولود سؤتفاهم و سؤتعبیر و عدم ادراک حقیقت است. باید دانست که همه نوع سؤالی هم درست نیست. درست سؤال کردن خود نیمی از درک حقیقت است. سؤال نامربوط و بی‌معنی بسیار آسان است مثلا در یک فرسخ چند ساعت وجود دارد؟ رنگ زرد مربع است یا مستطیل؟ صدای فالن کس آبی است یا سبز؟ اگر اساس سؤال غلط باشد سؤال هم غلط درمی‌آید و سؤال غلط را هم نمی‌توان جواب داد، چون شالوده فکر ما راجع به خدا اغلب اشتباه است پرسش‌های ما هم راجع به او و عملیات او اشتباه خواهد بود و بدیهی است که به آنها جوابی هم نمی‌توان داد.

بین خلقت خالق و خود خالق رابطه‌ای حقیقی وجود دارد. در خلقت خدا وحدتی وجود دارد که روان و تن و ماده و روح را شامل می‌شود. جسم، قالب جداگانه‌ای از خلقت خدا نبود که الوهیت چند صباحی موقتا در آن ریخته شود. الوهیت معمای جالبی نیست که با بحث و انتقاد بتوان آن را گشود. حقیقت ذات احدیت مربوط به جا و مکان و حالات نیست. عمل و فعالیت خدا کل کائنات و سراسر خلقت را شامل است. این را نیز باید تصدیق کرد که خدا با خلق کردن آدمی او را به نحوی از انحا در عملیات خود سهیم ساخته است و وی را خلیفه خویش قرار داده است. «هو الذی جعلکم خلائف فی‌الارض» فاطر (۳۹). در واقع خدا را بدون خلقت خود و خلقت را بدون خدا نمی‌توان تصور کرد.

«تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین — بر من این معنی که مازان وی او زان ماست» (حافظ)

برای وجود همین رابطه هست که امکان شناسایی خدا جهت ما وجود دارد وگرنه چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ پندار و گفتار و کردار، حرکات و عبارات ما هر چند ناقص باشند رابطه ما با خدا از طریق همین وسایل ناقص امکان‌پذیر است و نه از طریق دیگر. یک مشکل بزرگ در راه شناسایی و پرستش او وجود دارد و آن این است که مؤمن از کجا بداند که خدای حقیقی را می‌شناسد و او را می‌پرستد و نه خدای تخیلی را؟ به عبارت دیگر محک و معیار ما جهت تمیز بت خیالی با خدای واقعی چیست؟

«وصف رخساره خورشید زخفاش مپرس — که در این آینه صاحبنظران حیرانند»

از کجا بدانیم که علم ما از خدا تنها تخیلات و افکار خودمان نیست؟

«تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند؟ — به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک»

یک موضوع واضح است و آن اینکه برای شناسایی خدا محکی خارج از خود خدا نمی‌توانیم داشته باشیم. اگر محک ما بینش و دانش خودمان باشد مشرک خواهیم بود نه موحد. تنها ضمانتی که علیه بت‌پرستی و شرک وجود دارد این است که خود خدا خویشتن را آنطور که هست مکشوف سازد بطوری که مکاشفه‌کننده و مکاشفه یکی باشد.

«آفتاب آمد دلیل آفتاب — گرد لیلت باید از وی رو متاب»

«عرفت ربی به ربی.» این است معنی «در ابتدا کلمه بود و کلمه خدا بود و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد... جلال

او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر.»

«به رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست»

در سوره آل عمران (۳: ۱۷۳) عبارتی است که می‌فرماید: «حسبنااله و نعم الوکیل» (خدا ما را بس که نیکو تکیه‌گاهی است) چه نوع خدایی ما را بس است و نیکو تکیه‌گاه ماست؟ خدای خیالی و وهمی که نمی‌تواند تکیه‌گاه و ما را بس باشد. خدای دور از واقعیات حیات و جدا از خلقت خود ممکن است بسیار متعالی و تألم و بدون درد باشد، ولی به درد ما نخواهد خورد. اغلب کسانی که منکر وجود خدا بوده و هستند منکر وجود چنین خدایی هستند که در حقیقت بود و نبودش برای مؤمن تفاوتی نمی‌کند. پس چه نوع خدایی برای ما کافی است؟ خدایی که تمامی خلقت صحنه فعالیت و محبت او باشد. خدایی که ورود به خلقتش چه این خلقت برگ درختان سبز باشد و چه حیات بشری برایش امری ممکن باشد. به عقیده مسیحیان خدا خویشتن را به وسیله شخصیت بشری به جهان آشکار گردانید نه فقط تولد عیسی، بلکه اعمال محبت‌آمیز و معجزات و خدمت و فداکاری او، تعالیم او، شستشوی پای شاگردان به وسیله او و بالاخره جان‌نثاری او بالای صلیب و قیام او از مردگان همه فعالیت خدا بوده است در خلقت خود برای رهایی بشر از قید گناه و خودپرستی.

«طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی»

بشر خاکی ممکن نیست بتواند خدا را آنطور که واقعا هست بشناسد مگر اینکه خدا آنطور که هست خویشتن را مکشوف سازد و به عقیده مسیحیان خدا این عمل را انجام داد و معنی فرستادن پسر به وسیله پدر یکی همین است.

«عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود»

«پدر پسر را فرستاد» و یا «پسر یگانه خدا مولود از پدر»؛ یعنی که ذات خدا که عشق و محبت واقعی است برای محبت کردن بشر ابراز گردید که بشر بتواند این محبت را درک کند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

باید دانست که در این عمل ابراز محبت یعنی خیمه در آب و گل مزرعه آدم زدن خدشه‌ای بر وحدانیت ذات باری وارد نمی‌آید و نه فقط محدودیت به او راه نمی‌یابد، بلکه قدرت کامل و بی‌انتهای او بیش از هر وقت ظاهر می‌گردد. شاهزاده‌ای که در قصر خود بماند و نتواند از آن خارج شود و به جز درباریان با کسی دیگر تماس نداشته باشد نیرومندتر است یا شاهزاده‌ای که به هر کجا بخواهد بتواند برود و به درد دل هر بدبختی که در درد و رنج باشد بتواند رسیدگی نماید؟ **«در راه عشق فرق غنی و فقر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو»**

معنی عبارت «پسر یگانه» این است که عیسی مکاشفه بی‌همتا و بی‌نظیر خدا بود در خلقت. به عبارت دیگر محبت بی‌مثال خدا بطور اکمل و بی‌سابقه‌ای در عیسای مسیح مکاشفه گردید. منظور از عبارت «مولود از پدر» توالد و تناسل جسمانی نیست، بلکه مقصود به کار رفتن محبت و نفوذ خداست در دنیا، به همان نحو که مثلا از تولید نیروی برق سخن می‌گوییم و یا از ایجاد و تولید نفوذ فلان شخصیتی صحبت می‌کنیم. وقتی که اراده محبت‌آمیز الهی مکشوف شده به مرحله عمل درآید؛ یعنی پسر از پدر مولود گشته است.

کفر است که بگوییم معلمی خدا شد کفر نیست که بگوییم خدا معلم شده تعلیم داد. دوستی که در خانه بنشیند و تنها به نامه‌های خود دل دوستان را شاد کند یک نوع دوست است و دوستی هم که در پریشان حالی و درماندگی با تمام کبریایی خود خم شده دست دوست را می‌گیرد و وی را از گرداب مذلت نجات می‌دهد نوعی دیگر. خدا در عین عمل و در عین حال مکاشفه و دستگیری یعنی عیسای مسیح در دنیا. مکاشفه خدا فقط با کلمات در کتاب‌ها نوشته نشده است، بلکه خود کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد و عملا در درد و رنج ما سهیم گردید که صلیب عیسی نشانه آن است.

«دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است اگر معاشر مایی بنوش جام غمی»

یک نکته دیگر را هم نباید ناگفته گذارد و آن اینکه علم ما نسبت به یک شخص با علم ما نسبت به یک عقیده یا مسأله تفاوت کلی دارد. مسیحیت نخواسته و نمی‌خواهد که یک عقیده و یک مفهوم تازه فلسفی را درباره خدا به

مردم بقبولاند. مسیحیت همیشه خواهان تماس مردم با خدای واحد حقیقی بوده و می‌باشد. باید دانست که نویسندگان اناجیل و مؤمنین اولیه به مسیح معتقد به وحدت ذات باری بودند. توحید از اصول مسلم دین یهود بوده و پطرس و یوحنا هر دو از پیروان جدی آن دیانت بودند. عقیده آنها در آن وقت نسبت به توحید هیچ دست کمی از عقیده‌ای که مسلمین بعدها راجع به توحید تبلیغ کردند نداشت. پس مقصودشان از عبارات «پسر یگانه خدا»، «مولود از پدر»، «و تویی مسیح پسر یگانه خدای زنده» چه بود؟ از اناجیل چنین برمی‌آید که به زبان آوردن این عبارات و معتقد بودن به مفاهیم حقیقی آنها شرط ایمان آوردن به مسیح نبود، بلکه نتیجه زیستن با او بود. این یهودیان موحد متعصب پس از زیستن با مسیح و متأثر شدن از او، احساس کردند که در واقع با مکاشفه الوهیت در میان خود می‌زیسته‌اند.

آن وقت نتیجه ایمان خود را به وسیله استعارات و کنایات و اشارات برای دیگران به رشته تحریر درآوردند. از این جهت است که این عبارات برای کسی که با این مکاشفه عملا رو به رو نشده است و مسیح را واقعا نمی‌شناسد کفرآمیز و کاملا سخیف و بی‌معنی خواهد بود. ایمان شخص مسیحی هم با اقرار به این عبارات آغاز نمی‌شود. اقرار به این عبارات انتهای ایمان است نه آغاز آن. تنها وقتی که شخصی مدتی در وادی گمراهی سرگشته و حیران می‌گردد و بر لب پرتگاه ترسان و هراسان نمی‌داند چه بکند و ناگهان دست شبان نیکو را بر خود احساس می‌کند (که همه جا و همه چیز از آغل تا پرتگاه صحنه فعالیت محبت اوست) و خویشتن را در آغوش پرمحبت او میندازد و دار و ندار و هستی خود را به وی تسلیم می‌کند و هر روز جرعه تازه‌ای از آب حیات و داروی شفابخش الهی او می‌چشد بدان اسم دیگری نمی‌تواند بدهد به جز حضور خدا با او و تجسم کلمه و تکلم با او. مولود شدن پسر از پدر و زیستن با او. باید دانست که این موضوعات برای تفریح ذهنی و فعالیت عقلی و تمرین مشاجره و جدل نیست، بلکه برای سلامت و شادی زندگی ماست.

«ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما»